

یا اتحادیه‌های کارگری یا نهادهای به راستی طبقاتی

(بخش دوم)

طبقه‌ی کارگر از کار مزدوری را امکان پذیر می‌سازد. جز چنین راهی، هر نوع تشکل یابی دیگر «کار اجتماعاً لازم» مورد نیاز مناسبات سرمایه را راه بردار است. مارکس بر آن بود، که پراکندگی و نیم بندی جنبش کارگری با گذر از مسیر تدافعی جنبش سندیکایی به سازمان یابی پرولتاریایی فرا می‌روید و به آن نوعی تمرکز، هم راستایی، یگانگی و پویندگی می‌بخشد. طبقه‌ی کارگر در انگلستان با پشت سر نهادن ابزار رسیدن به سازمان سیاسی چارتریسیم - که باید از آن نیز گذر می‌کرد و به سازمان سیاسی کار، یعنی سازمان یابی سوسیالیستی خویش می‌رسید - بنا نبود دیگر به دوران کودکی خود باز گردد و این چرخه را پیوسته و تاکنون تجربه و بازتولید کند. طبقه‌ی کارگر با بازگشت به تکرار چرخه‌ی آغازین، در این دوران اسارت، به خوداسارتی خویش رای داد. این خوی یابی به بردگی به گونه‌ای است که اینک در هزاره‌ی سوم، هنوز در چنبره‌های اتحادیه، نه تنها بازتولید سرمایه را پی گرفته و بازآفرینی می‌کند، بلکه خودرهایی خویش را در خود فراموشی و شیئی وارگی حاکم بر جامعه‌ی بشری از یاد برده است و با پدیداری بدیل بازدارنده‌ی سوسیال دموکراسی، یعنی سازمان سیاسی جنبش اتحادیه‌ای، تثبیت چرخه‌ی بازتولید سرمایه را ماندگاری بخشید. در واقع، سندیکاهای کارگری روبروی سیاسی خود، یعنی سوسیال دموکراسی، را آفریدند و سوسیال دموکراسی خود به عنوان فریبنده ترین ابزار از گروه بندی سیاسی و اجرایی سرمایه، با تکیه بر زمین اتحادیه‌های صنفی، تکیه گاه مادی خویش و تداوم استثمار را باز یافت. با چنین روی کردی، جنبش کارگری در نخستین کشورهای صنعتی، مانند انگلستان، در چنبره‌ی تدافعی و دفع پاتک‌های سرمایه گرفتار آمد و محکوم به

کارگر را به هم گرایی طبقاتی می‌رسانید. با این مفهوم، جنبش هم بسته‌ی پرولتاریا و رفع پاره پارگی از راه تشکل‌های مستقل کارگری می‌گذشت، که برای حفظ وضع موجود به چک و چانه نپردازد، بلکه هم زمان و هم راه با پیش برد اشکال ضروری مبارزه‌ی طبقاتی، با چشم انداز لغو کار مزدوری پیوستار یابد و به پیش بتازد. مارکس در دوران پیشاجهانی شدن سرمایه، بیش از یک سده و نیم پیش، بر آن بود که:

«درجه‌ی تکامل اتحادیه‌ها... در هر کشور، آشکارا نشان دهنده‌ی مقامی است که آن کشور در سلسله مراتب بازار جهانی به دست می‌آورد. انگلیس که صنایع آن به بالاترین درجه‌ی پیش رفت دست یافته است، دارای بزرگ‌ترین و سازمان یافته ترین اتحادیه‌هاست. این سندیکا در انگلیس به صورت اتحادیه‌های نیم بند باقی نماندند، بلکه پا به پا و هم زمان با مبارزات طبقه‌ی کارگر پیش رفتند، کارگرانی که اکنون یک حزب سیاسی بزرگ به نام چارتریسیم‌ها تشکیل داده‌اند...» (۲)

از این منظر، اتحادیه‌ها می‌بایست از تشکل‌های صنفی به سازمان یابی طبقاتی - سیاسی دگرگون شوند. این سازمان یابی، راه کاری است برای نفی دیالکتیکی ذاتی که مناسبات سرمایه داری را هویت می‌بخشد. بنابراین، نمی‌تواند کوچک‌ترین شباهتی با تشکل یابی‌های سوسیال دموکراتیک مورد پذیرش سرمایه و دولت نگاه بانس داشته باشد. هر اتحادیه‌ای که راه برد لغو مالکیت خصوصی را سامان ندهد، و چشم انداز مالکیت اجتماعی را نگشاید، نمی‌تواند راهی جز تثبیت بیگانگی انسان از هستی خویش را پویش گر باشد. سازمان یابی سوسیالیستی، آن یگانه «کار تاریخی ضروری» است، که رهایی

تشکل‌های صنفی کارگری، ابزار واکنشی و تدافعی توده‌ای کارگران عضو، در برابر بهره کشی صاحبان سرمایه به شمار می‌آیند. تشکل‌های صنفی که غالباً در ظرفیت فراگیر به صورت اتحادیه‌ها (تریدیونیون) سازمان می‌یابند، ابتدایی ترین ابزار طبقاتی کارگران می‌باشند. این نوع تشکل‌ها، با میدان‌هایی کم دامنه و در چهارچوب پذیرش قوانین دست مزدی سرمایه در چهارچوب قوانین و مصالح سرمایه داران و دولت‌ها، مجاز شمرده می‌شوند. از همین روی و درست در رابطه با موضوع و جایگاه اتحادیه‌های کارگری است، که کارل مارکس گفت: «هر مبارزه‌ی طبقاتی، مبارزه‌ی سیاسی است». از این منظر، بر خلاف تبلیغ و وارونه‌نمایی هواداران چالش‌های صنفی و نه سیاسی (اکونومیست‌ها)، مارکس بدین گونه به سیاسی شدن مبارزات اتحادیه‌ای و اقتصادی روی کرد دارد. از همین دیدگاه است، که مارکس به عنوان سرآمدترین تدوین کنندگان «دانش مبارزه‌ی طبقاتی»، اتحادیه‌ها را «ابزار وحدت طبقه‌ی کارگر» می‌نامد، که «به کار آماده سازی سرنگونی تمامی جامعه‌ی کهن با تناقض‌های طبقاتی آن می‌آیند.» (۱) گر چه این ابزار وحدت در سرنگونی قدرت طبقاتی سرمایه کارآمد نشد، اما در تمامی این دوره، اندیشه و رزان رهایی طبقه‌ی کارگر با چنین برداشت و چشم داشتی از تشکل‌های صنفی، در تلاش سازمان یابی طبقه‌ی کارگر و رهایی نه تنها استثمار شونده‌گان، بلکه تمامی انسان‌ها از بند شیئی وارگی و از خودبیگانگی بوده‌اند.

از دید مارکس، سازمان یابی کارگران باید آن چنان گنجایش و خاصه‌ای داشته باشد، تا از چرخه‌ی بازتولید استثمار نیروی کار گذر کند و به رفع و نفی مالکیت خصوصی بیانجامد. با چنین برداشتی، تشکل کارگری در ۱۵۰ سال پیش راه کاری بود که پراکندگی طبقه‌ی

بازتولید کالایی نیروی کار گردید و سرمایه و انباشت را جان پناه شده است. در پیوستار چنین روندی بوده است، که اتحادیه‌ها از آن پس به وسیله‌ی سوسیال دموکراسی - که با نام‌های کمونیسم، سوسیالیسم، حزب کار و کارگر و... جلوه‌گر شده و می‌شوند - به ابزاری برای ماندگاری حاکمیت سیاسی و اقتصادی بورژوازی تبدیل گردیدند. تجربه و تاریخ تاکونونی نیز نشان داده‌اند، که اتحادیه‌گرایی (تریدیونیونیسم) نیز نتوانست بر پراکندگی و گسستگی طبقه‌ی کارگر چیره گردد و چندپارگی و موقعیت تدافعی طبقه‌ی کارگر، هم چنان استخوان لای زخم مانده و مزمن نیز گردید. این وضعیت در کشورهای مرکز (متروپل)، عوامل توان افزای چندی از جمله پیدایش نوعی اشرافیت کارگری را به خدمت گرفته است. سرمایه در مرکز، با برخورداری از مزایای «نرخ افتراقی استثمار» و غارت سود مافوق و کانی‌ها و مازاد تولید فروشندگان نیروی کار کشورهای پیرامونی و پرداخت بخشی از این سرقت و ارزش‌های افزوده جهت برآوردن بخش تحمل‌پذیر خواست‌های صنفی کارگران، تداوم چرخش تولید کالایی و خاموشی سیاسی کارگران در کشورهای مرکز را امکان‌پذیر می‌سازد. برای برون رفت از چرخه‌ی بازتولید استثمار کار و سرمایه، باید زمینه‌ی بازتولیدگر پایه‌ی تشکیلات صنفی را از یک سو و از دیگر سوی، وجه سیاسی چنین تشکیلیابی را رفع نمود. طبقه‌ی کارگر با آماده‌سازی و آغازی نوین باید به آن چنان سازمان‌یابی‌بی‌بپردازد، که دو وجه دیالکتیکی «صنفی و سیاسی» را از درون خویش انکشاف و تابش دهد.

طرح اتحادیه‌های کارگری در برابر نظریات نفی‌گرایانه پرودن و باکونین ضرورت یافت، زیرا که پرودن و باکونین در اشکال آنارشسیسم و آنارکوسندیکالیسم سال‌های ۱۸۰۰ و با هدف نهایی برپایی تعاونی‌های تولید و مصرف، به نفی سازمان‌یابی سیاسی و نفی استقلال طبقاتی کارگران می‌رسیدند. پافشاری مارکس بر سازمان‌یابی کارگران از جمله از طریق اتحادیه، واکنشی بود علیه مخالفت‌ورزی‌های پرودن که در تئوری و عمل، مبارزه‌ی طبقاتی را مردود می‌شمرد؛ زیرا که پرودن با اعتصاب، قانون کار، اتحادیه‌های کارگری و افزایش دست‌مزدها مخالف بود. و بر این پای می‌فشرد، که به یک باره با تشکیل انجمن‌های هم‌یاری می‌توان دولت

را برکنار و انجمن‌ها را جایگزین دولت طبقاتی نمود. چنین بینشی بدون لغو و نفی و رفع مالکیت خصوصی در بند پنداربافی بود. پرودنیست‌ها، در توهم، بر آن بودند که «بدون حذف بورژوازی، طبقه‌ی کارگر را دگرگون» سازند.

نقد ریشه‌ای نظرات حاکم تاکونونی توسط مارکس و انگلس، دست‌کم بیست سال به درازا کشید. از این روی، همیشه و در همه جا، مارکس و انگلس در برابر باکونین، پرودن و لاسال، به موازات پشتیبانی از انجمن‌های صنفی و اتحادیه‌های کارگری مستقل، بر خاصه‌ی ضد سرمایه‌دارانه‌ی این تشکیلات پافشاری داشتند و حلقه‌ی وحدت در اتحادیه را تنها با بروز خصلت ضد سرمایه‌دارانه‌ی آن‌ها به رسمیت می‌شناختند. از همین زاویه و با چنین ویژگی است، که اتحادیه‌ی مورد نظر آنان آموزش‌گاه سوسیالیسم نامیده می‌شود: «کارکرد اتحادیه‌های کارگری در مبارزه علیه طولانی شدن ساعات کار، کاهش نرخ دست‌مزد، و سرانجام سازمان یافتن کارگران به مثابه‌ی یک طبقه» (۳) معنا می‌یابد و در تداوم برداشت از این مفهوم، اتحادیه‌های صنفی برای خواسته‌های کاملاً صنفی محض را مورد نقد قرار می‌دهد:

«اتحادیه‌های کارگری به مثابه مراکز مقاومت علیه تجاوزهای سرمایه خوب فعالیت می‌کنند، ولی برخی از اتحادیه‌ها به خاطر استفاده‌ی ناسنجیده از نیروی خود شکست می‌خورند. آن‌ها به طور کلی به این دلیل ناکام می‌مانند، که کار خود را به مبارزه‌ی پارتیزانی علیه نتایج نظام موجود محدود می‌کنند، به جای این که به طور هم‌زمان بکوشند تا این نظام را دگرگون کنند، نیروهای سازمان‌یافته خود را هم چون اهرمی برای رهایی نهایی طبقه‌ی کارگر، یعنی انحلال نهایی نظام دست‌مزدی به کار نمی‌برند» (۴)

مارکس و انگلس در پشتیبانی‌های بی‌دریغ خود از جنبش اتحادیه‌ای هیچ‌گاه و هیچ‌جا از غیر سیاسی بودن اتحادیه‌ها پشتیبانی نمی‌کنند، برعکس نقد آنان از اتحادیه‌های آن دوره انتقادی علیه به کار نبردن اهرم این تشکیلات برای «انحلال نهایی نظام دست‌مزدی» است. مارکس بر آن است که: «اتحادیه‌ها باید جنگ علیه تجاوز سرمایه» را ابتدایی‌ترین اهداف خود بدانند. به منظور سازمان‌یابی سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر، نخستین بیانیه‌ی انجمن بین‌المللی کارگران

در اساس نامه‌ی خود بر آن است که: «رهایی طبقه‌ی کارگر باید به دست خود طبقه‌ی کارگر صورت گیرد، مبارزه برای رهایی طبقه‌ی کارگر به معنی مبارزه برای امتیازات و انحصارات طبقاتی نبوده، بلکه مبارزه برای حقوق و وظایف برابر و العای کلی سلطه‌ی طبقاتی است.»

در سندی به کنگره‌ی بین‌الملل اول، در سپتامبر ۱۸۶۶، زیر عنوان «اتحادیه‌های کارگری، گذشته، اکنون و آینده»، بر آن پافشاری می‌شود که اتحادیه‌ها:

«هنوز به طور روشن در جنبش‌های همگانی و پیکارهای سیاسی وارد نشده‌اند، هر چند به تازگی تا حدی به این وظیفه‌ی بزرگ خویش، آگاه شده‌اند. اتحادیه‌ها جدا از نقش فوری خود در اجرای واکنش علیه مانورهای ماموران سرمایه باید برای سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر و در جهت هدف بزرگ رهایی کامل این طبقه یاری کنند. اتحادیه‌ها با معرفی خود به عنوان پیش‌گامان و بیان‌گران کل طبقه می‌توانند تمامی کسانی را که هنوز سازمان نیافته‌اند به درون صفوف خود وارد کنند. آن‌ها باید با دقت منافع کم‌درآمدترین کارگران را، یعنی کارگران کشاورزی و کسانی را که در موقعیت‌های بسیار دشواری قرار گرفته‌اند، پیگیری کنند و به توده‌های عظیم کارگری یادآور شوند که تلاش آن‌ها خودخواهانه یا محدود نیست، بل راستای آن به سوی رهایی میلیون‌ها انسان از توده‌های سرکوب شده است.» (۵)

اکنون، در پی کوهی از رزم و رنج بی‌شمار در سال‌های سال، با گذشت نزدیک به یک سده و نیم کجا ایستاده‌ایم و در پی این همه آزمون‌ها و خطاهای بسیار، و با پیدایش سازمان‌های بسا پرتوان‌تر از اتحادیه‌های آغازین دوران مارکس، و آزمون سازمان‌یابی شورایی و کمیته‌های کارخانه و کنترل تولید و توزیع، آشکارا می‌بینیم که اتحادیه‌ها دیگر پاسخ‌گوی آن چشم‌انداز و وظیفه‌ای که مدافعین‌شان به آن‌ها می‌نگریستند، نمی‌باشند. این واقعیت را خود اتحادیه‌های موجود بی‌هیچ پوششی به نمایش می‌گذارند و نشان می‌دهند، که بر خلاف دوران مارکس و اتحادیه‌هایی که تدوین‌گران «دانش مبارزه‌ی طبقاتی» می‌شناختند و در چشم داشت داشتند، اکنون دیگر «راستای آن‌ها به سوی رهایی میلیون‌ها انسان از توده‌های سرکوب

تکرار و تداوم این روند را آماج نمی‌گیرد و وارونه تمامی این اصول بورژوازی را قانونی خدشه‌ناپذیر دانسته و به رسمیت می‌شناسد. هدف سندیکا، ردیف نمودن کارگران و نام نویسی نیروی کار برای ابراز التزام عملی و نظری و احترام به حاکمیت قوانین جلادان خویش است.

هنوز اتحادیه‌ها در سراسر جهان، عموماً و در بهترین حالت، دارای خصلت و وظیفه‌ی مشترک مبارزه در جهت افزایش دست‌مزدها و در تحلیل نهایی، تحمل پذیرتر شدن شرایط بهره‌کشی از «کارگران عضو» می‌باشند. این شیوه‌ی مبارزه، وحدت طبقاتی کارگران را پیگیری نمی‌کند. این مشی بورژوایی بلکه، به وارونه، می‌تواند در جداسازی و گسست هم‌بستگی و یک‌پارچگی طبقاتی کارگران به خدمت گرفته شود؛ زیرا که در چنین اتحادیه‌هایی، تنها کارگران دارای کارفرمای مشترک در فروش نیروی کار متحد می‌شوند تا در برابر گرایش افزایش نرخ بهره‌کشی سرمایه‌دار، گاه‌گاهی واکنشی تدافعی نشان دهند. از آن جا که اتحادیه‌ها سازمان‌کل طبقه نبوده و راستاً، خودآگاهی و پیوستار طبقاتی را نمایندگی نمی‌کنند؛ پس تمام طبقه‌ی سرمایه‌دار و عامل از خودبیگانگی و شیئی‌وارگی را به چالش نمی‌خوانند. از همین روی، جلوه‌گاه وحدت طبقاتی کارگران نیز نمی‌باشند. اتحادیه‌ها با افق کم‌دامنه و تنگ خویش، با خواست‌هایی نازل و در چهارچوب نظم و قوانین موجود جلوه‌گر می‌شوند. اتحادیه‌ها، در هر شکل خویش، مناسبات بهره‌کشی که در ذات خود استبداد‌یاست را «دموکراتیزه» می‌خواهند! از این رو، اتحادیه‌ها به قانونیت سرمایه و حاکمیت آن تن می‌سپارند و بازتولید سرمایه را با فروش نیروی کار کارگران تداوم می‌بخشند. طبیعی است، که در شرایط موجود آن تشکل‌های کارگری‌بی که در جهت رفع سلطه‌ی سرمایه بر کار شکل نگرفته باشد، در خدمت استبداد ذاتی سرمایه و در واقع به سلطه‌ی مناسبات سرمایه‌داری سامان و سوی گرفته است. چنین روی‌کردی در کشورهای پیرامونی، مانند ایران، به استبداد مضاعف طبقاتی یاری می‌رساند؛ زیرا به آن رنگ و لعاب جامعه‌ی مدنی می‌زند تا زنگار فرسودگی آن را بپوشاند و با تقلب آن را به «خلق الله» قالب کند.

از سوی دیگر، جنبش اتحادیه‌ای «بالکانیزه» نمودن طبقه‌ی کارگر را به پیش می‌برد.



کند، با بمب و موشک و نیز بمباران‌های رسانه‌ای - تبلیغی به خاک و خون و حقارت بکشانند. در دوران کنونی، دیگر با ابزاری که از سوی بورژوازی راهبری می‌شود، نمی‌توان در برابر یورش و روند ضد انسانی کنونی هجوم جهان‌گیر سرمایه‌ی گلوبال ایستاد و با قوانینی که سرمایه تعیین کرده است، علیه خود وی مبارزه کرد. اتحادیه‌ها اکنون (عمدتاً و خصوصاً در کشورهای مرکز سرمایه‌داری) به ضد آماج‌های آغازین خود تبدیل شده‌اند. برای مبارزه با سرمایه‌ی جهان‌گیر شده و این یورش جهان‌گیر سرمایه، جنبش سازمان‌یابی نوین و شفاف سوسیالیستی ضروری است. امروزه، در حالی که در نتیجه‌ی شدت یابی درجه‌ی استثمار، بهره‌وری و ارزش اضافی و بازار قمار و سرقت‌های بورس و سهام (اسپیکولاسیون) به طور روزافزونی رو به افزایش است، مبارزه‌ی طبقاتی در چهارچوب اتحادیه‌ها (در مستقل‌ترین شکل سازمانی و سیاسی خویش) دیگر نمی‌تواند حتماً همانند گذشته مانع کاهش شدت یابی استثمار نیروی کار گردد. با افزایش بهره‌وری و ارزش افزوده، بورژوازی در برابر برآمدهای کارگری به افزایش نسبی دست‌مزدها تن می‌دهد؛ اما این هزینه‌ی ناچیز از ارزش ربوده شده از نیروی کار برای خاموش‌سازی اعتراض، در بازتولید سرمایه و انباشت، خللی وارد نمی‌آورد. مبارزات اقتصادی اتحادیه‌های صنفی، شکستن چهارچوب قانون بورژوازی، پایان دهی به قانون کالایی نیروی کار، لغو بازتولید خرید و فروش آن، لغو بازتولید استثمار و تداوم مناسبات استثمارگرانه‌ی موجود و نقطه‌ی پایان‌گذاری در برابر

شده» نیست. تنها به یک برهان ساده از صدها دلیل، اتحادیه‌های مورد نظر راه‌هایی طبقه‌ی کارگر، به وسیله‌ی کارگران آگاه سازمان می‌یافتند، اما اتحادیه‌های کنونی به وسیله‌ی نمایندگان سیاسی سرمایه شکل می‌گیرند. اتحادیه‌های مورد نظر مارکس، گذار از خود اتحادیه، نفی خود تشکل و نفی طبقات را در چشم انداز داشت، اما اتحادیه‌های کنونی، تثبیت خویش، تثبیت بورژوازی و تثبیت کار مزدوری را در برنامه دارند. تفاوت گذشته و اکنون در این واقعیت تلخ نهفته است، که طبقه‌ی کارگر اکنون به وسیله‌ی بورژوازی تشکل می‌یابد و به سمت و سوی که سرمایه می‌خواهد کشانیده می‌شود، اما در گذشته به وسیله‌ی کارگران آگاه و بازگشت به خویش را در برنامه داشت.

جهت‌گیری سازمان‌یابی سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر به وسیله‌ی سوسیال دموکراسی در نیمه راه تاریخی خویش بریده شد. در آن دوره که اتحادیه‌ها در توازن قوا با سرمایه‌داران، پیرامون حقوق صنفی کارگران با صاحبان سرمایه دست و پنجه نرم می‌کردند، بورژوازی و سرمایه هنوز جهانی نبودند و ارتش ناتو و سازمان ملل، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، سازمان جهانی تجارت و سازمان جهانی کار، هزاران هزار NGO («سازمان‌های غیر دولتی»)، و امثالهم را در اختیار نداشتند؛ که سرزمین‌های هزاران کیلومتر دورتر از مرزهای جغرافیایی آمریکای شمالی را با خاک یک‌سان سازند؛ تا مرزهای اقتصادی و سیاسی گسترده‌تری را اشغال نموده و انسان‌ها را در عراق، یوگوسلاوی، آمریکای لاتین و آفریقا و آسیا و هر جا که اراده



«بوندیست‌ها» در لهستان سال‌های ۱۹۰۰، که به جداسازی سازمان سیاسی کارگران لهستان از کارگران سراسر روسیه دامن زدند، از آغارگران پراکنده سازی طبقاتی کارگران بودند. اتحادیه‌ها از آن جا که بر علیه کارفرمای منفرد یا شرایط منفرد برمی‌خیزند، در شکل قضایی و حقوقی و قانونیت سرمایه آسیب‌پذیر بوده و به سادگی فریب می‌خورند؛ زیرا که با حقوق دانان و با وکلای گران و خبره‌ی کارفرما روبرو بوده و رهبرانشان به سادگی در معرض خرید و فروش واقع می‌شوند. همه ساله بیش از یک میلیون دلار از سوی آکادمی نوبل سوئد به پژوهش‌گران اقتصادی پرداخت می‌شود، که چاره و طرحی برای تداوم حاکمیت بهره‌کشان به میان بگذارند. در حالی که هم زمان میلیون‌ها دلار برای آموزش و تربیت کارشناسانی هزینه می‌کنند، تا به شناسایی و سرکوب پژوهش‌گران یا فعالین نظری و سیاسی‌یی که به کاهش فشار بردگی و تنگ دستی میلیاردها انسان کارگر و زیر ستم می‌کشند، پردازند. به کوشندگان راه‌هایی انسان‌نه تنها ریالی نمی‌پردازند، بلکه در بسیاری موارد آن‌ها زیر پیگرد و ترور و مرگ هم قرار می‌گیرند. از همین روی، اتحادیه‌ها - حتی مستقل‌ترین آن‌ها - همیشه در معرض توطئه و تخریب قرار دارند. اتحادیه و سندیکا در دوران رقابت آزاد سرمایه در سده‌ی هجده میلادی، ساده‌ترین و عام‌ترین تجربه‌ی تشکیلاتی و در عین حال ضروری‌ترین سازمان‌یابی کارگران بودند. اما اکنون پس از دو سده، به ویژه با گلوبالیزه شدن سرمایه، کاربرد این ابزار هزاران بار تجربه شده و سترون به سر رسیده است. بی سبب نیست، که اتحادیه‌های کارگری در غرب در نقش ستون‌های اصلی حاکمیت بورژوازی، به کارگزاری سرمایه‌داران و ایفای وظیفه مشغول هستند. «بانک جهانی» امروزه بر این دیدگاه نیز اشاره دارد، که تشکل‌های مستقل کارگری (در آن جا که توسعه‌ی سرمایه‌گذاری و الگوی جدیدی همانند برخی از کشورهای آسیایی یا نمونه‌ی لهستان دهه‌ی ۱۹۷۰ در بخش‌های سودآورتر مد نظر است) نیز به بارآوری تولید یاری می‌رسانند. این کارکرد به ویژه اگر با رویکرد ضد سیاسی و ضد سوسیالیستی این تشکل‌ها هم راه باشد، به آن‌ها اهمیت دوچندانی می‌بخشد؛ زیرا به ارزیابی بانک جهانی، «اگر اتحادیه‌ها، کارگران را در فعالیت‌هایی که بهره‌وری

را بالا می‌برد دخیل کنند، آن گاه اتحادیه‌ها می‌توانند با افزایش بارآوری، تداعی‌کننده‌ی سازمان کار باشند.» (۶)

از همین منظر، بانک جهانی در بخشی از گزارش سال ۱۹۹۵ خود بر آن است که: «کشورهایی که معمولاً به دلایل سیاسی، آزادی عمل و سازمان‌دهی اتحادیه‌ها را محدود می‌کنند، هیچ مکانیزمی که گفت‌وگو بر سر دست مزد و شرایط کار عادلانه را ممکن کند، باقی نمی‌گذارند. نتیجه‌ی این امر، دخالت زیاده از حد دولت و وضع مقررات می‌شود...» (۷) بازار آزاد تجارت و سرمایه و سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، که با زبان سرمایه‌داران دیکته می‌شوند، چنین شرایطی را نمی‌پذیرند. دولت باید تنها ناظر کارکرد و مناسبات سرمایه باشد و بخش خصوصی به مدیریت اقتصاد پردازد. به دید بانک جهانی در ادامه‌ی ارزیابی بالا: «دو نظر کاملاً مختلف درباره‌ی پیامدهای اقتصادی اتحادیه‌های کارگری وجود دارد؛ هواداران، آن‌ها را عاملی می‌دانند که به کارگران صدای جمعی می‌دهد و بارآوری و برابری را بالا می‌برد؛ مخالفان، آن‌ها را انحصارگرانی که با بالا بردن دست‌مزدها موجب کاهش اشتغال می‌شوند. آیا تحلیل اقتصادی و تجربه‌ی کشورهای مختلف اجازه می‌دهد چنین هم‌کارشناسان سرمایه که تنظیم جهان را در دست خویش گرفته‌اند، بر آنند که: «اتحادیه‌ها بسته به انگیزه‌هایی که با آن روبرو می‌شوند و چهارچوب وضعیتی که در آن عمل می‌کنند، می‌توانند تاثیر مثبت یا منفی بر اقتصاد داشته باشند... فعالیت‌های اتحادیه‌ای می‌تواند به افزایش بارآوری منجر شود... اتحادیه‌ها با برقراری یک روال کار برای شکایات و حکمیت، باعث آن می‌شوند تا تغییر شغل از جانب کارگران کاهش یابد و نیروی کار ثابت بماند و ثبات نیروی کار در آن هنگام، که در روابط بین کارگر و کارفرما با بهبود عمومی هم راه باشد، بارآوری را افزایش می‌دهد. در بسیاری از مشاغل، کارگران بهتر از مدیریت می‌دانند، که چگونه بارآوری را می‌توان افزایش داد. کارگران چنان چه مطمئن باشند از تغییرات در سازمان کار بهره‌مند می‌گردند، تمایل بیش‌تری به سهیم کردن اطلاعات مربوط به بهره‌وری (با مدیریت) خواهند داشت. حضور اتحادیه‌ها به عنوان عامل کارگران، می‌تواند سوءظن آن‌ها را به این که چنین اطلاعاتی تنها به سود مدیریت خواهد

بود، کاهش دهد. اگر اتحادیه‌ها کارگران را در فعالیت‌هایی که بهره‌وری را بالا می‌برد دخیل کنند، آن گاه اتحادیه‌ها می‌توانند با افزایش بارآوری، تداعی‌کننده‌ی سازمان کار باشند.» از این آشکارتر نمی‌توان وظیفه و ماهیت اتحادیه‌های صنفی را توضیح داد.

در پی الگوهای سرمایه‌دارانه‌ی «تایلوریسم» و «فوردیسم» در جهان، چنین الگویی هم اکنون از جمله در ژاپن معمول گردیده است و «افزایش بارآوری» به سود سازمان سرمایه در دستور نهادهای بین‌المللی سرمایه است. «تولید لاغر»، شیوه‌ی سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه‌ی نیروی کار، مبتنی بر کار گروهی کارگران در جهت افزایش سود در ژاپن زیر نام «دوایر کیفیتی» یا «خودگردانی کارگری»، نه تنها تولید بهره‌کشی از کارگران را افزایش داده، بلکه به اتحاد طبقاتی کارگران ضربه‌ی اساسی وارد آورده است.

در پی شرایط سیاسی و اقتصادی، مناسبات سرمایه‌داری، مداخله‌ی دولت در امر اقتصاد و برنامه‌ریزی و پیش‌برد روند تولید را به مدیریت و مداخله‌گری گرفت. در همین روند بود، که الگوهای کنترل‌کننده‌ی کینزی و نوکینزی به وجود آمدند و در برخی کشورهای غربی «دولت‌های رفاه» شکل یافتند. دولت‌ها با دخالت‌گری در برنامه‌ی تولید و توزیع، هم راه با مدیریت روند تولیدی استثمارگرانه سرمایه‌داری، به آن قانونیت و مشروعیت بخشیده و به بازتولید این مناسبات یاری رسانیدند. این الگو، کم و بیش تا سال‌های ۱۹۸۰، میلادی ادامه یافت. اما بحران‌ها و رکودها و تناقض‌های بحران آفرین درون این مناسبات، با موقعیت سیاسی به دست آمده‌ی جهانی و ناتوان‌تر شدن بلوک شرق و پایان‌یابی «جنگ سرد»، تهاجم به امتیازات تا آن زمان به دست آمده‌ی کارگران را در دستور کار بورژوازی قرار داد. الگوی «لیبرالیسم نو» یا بازار آزاد سرقت و استثمار، الگویی بود که به جای «دولت رفاه» می‌نشست و به جای دولت پر هزینه‌ی پیشین، «دولت لاغر» و هر چه کم هزینه‌تر کردن تولید و بارآوری تولید را در دستور می‌گذاشت. دولت تنها ضامن و ناظر بر اجرای قانون حاکم بر مناسبات بود. هجوم به همان اتحادیه‌ها و تشکل‌های کم و بیش موجود و نیز دستاوردهایی که کم و بیش به کارگر امکان آن را می‌داد تا بازتولید روند استثمار خویش را شماره زند، آغاز شد. «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی

پول» دو نهاد عمده‌ی این روند بودند، تا «سازمان جهانی تجارت» و دیگر نهادهای اقتصادی سرمایه‌های چند جانبه، هستی بشر را به عنوان محصول کار ربوده شده‌ی کارگر در هر گوشه‌ای از جهان به سرعت گیرند. سرکوب، کودتا، جنگ داخلی، جنگ‌های بین‌کشوری: نمونه‌ی بالکان، کشورهای بلوک شرق، آمریکای لاتین، جنگ خلیج فارس در آغاز سال ۱۹۹۰، طالبان، مجاهدین، در افغانستان، عراق، و... نمونه‌هایی از سیاست گلوبالیزه کردن تهاجم و سرمایه در تمامی زمین‌اند. «سازمان جهانی کار» (ILO) به عنوان ابزار بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول جلوه نموده و در پیش برد سیاست‌ها و نیازهای جهان‌گیری سرمایه‌ی تهاجمی خدمت می‌کند. اکنون بیکارسازی، کاهش حق بیمه‌های بیکاری و بازنشستگی، انجماد دست‌مزدها، کاهش قدرت خرید و فروکاهی سطح زندگی کارگران پایین‌تر از مرز فقر و تنگ‌دستی در حال گسترش است.

اتحادیه و تشکل‌ها یا باید شرایط کنونی سرمایه را بپذیرند و به کارگران بپذیرانند یا شاهد از دست دادن اعضای خود باشند و به ارگان‌هایی هر چه فاسدتر و پوسیده‌تر افول یافته و هم‌چنان در خدمت بنگاه‌های سرمایه باقی بمانند. در غرب، روند خروج از اتحادیه‌های سوسیال دموکراتیک و پیوستن به انارکو سندیکالیست‌ها و ایجاد تشکل‌های مستقل در جریان و گسترش است. شورش‌ها و خیزش‌های کارگران و تهی‌دستان شهری در برابر گردهمایی‌های مدیران و سران سرمایه در نشست‌هایی مانند سیاتل در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۱ در یوتوبرگ سوئد در سال ۲۰۰۲، در جنوای ایتالیا و مکزیک در سال ۲۰۰۳ و این گوشه و آن گوشه جهان که در برخی موارد آماج گلوله‌های پاسداران مسلح و نیروی سرکوب دولت‌های سرمایه‌داری قرار گرفتند و جان باختند، نمونه‌های آغاز روند دیگری است که در بسیاری موارد نه در چهارچوب تشکل‌های کارگری، بلکه در چهارچوب تشکل‌های جدیدی مانند (Attack) و دیگر فراخوان‌های فراطبقاتی در برابر مدیران سرمایه به مقابله بر می‌خیزند. این برآمدها، خیزش‌های تدافعی جوانان، کارگران، بیکاران و برخی گرایش‌های چپ است، که هیچ‌گونه سازمان‌یابی تاریخی ضروری طبقاتی را پیش روی نمی‌گذارند، ولی در درون خویش نارضایتی عمومی و مقاومت را به نمایش می‌گذارند و می‌توانند

بُردارهایی برای آشنایی، پیوند و آموختن سازمان‌یابی و سمت و سوی طبقاتی را به هم راه بیاورند. آشکار است، که درجه‌ی آسیب‌پذیری این‌گونه حرکت‌های خودانگیخته و نفوذپذیری آن‌ها از سوی آژیتاتورهای سرمایه بالا بوده و می‌توانند به راحتی به انحراف کشانیده شده و سرکوب گردند.

اتحادیه‌ها در بحران‌های عمیق و رویارویی کارگران با کارفرما - با نقش میانجی - سازش بین کارگر و سرمایه‌دار را پی می‌گیرند و سرانجام در برابر طبقه‌ی کارگر نقش بازدارنده و ضد طبقاتی بازی می‌کنند. اتحادیه‌ها، افق دید کارگران را از خواست‌های اقتصادی فراتر نمی‌برند. روزلوگزامبورگ در نوشته‌ای با نام «رفرم یا انقلاب»، ماهیت اتحادیه‌ها را این‌گونه می‌بیند:

«تلاش‌های اتحادیه‌های کارگری برای ثابت نگه داشتن مقیاس تولید و قیمت کالاها، پدیده‌ای تازه است. مدت زمانی درازی نیست، که ما شاهد چنین تلاش‌هایی - که باز هم از انگلستان سرچشمه می‌گیرد - هستیم. این تلاش همانند آنانی است، و گرایش، این تلاش‌ها اشاره شد. شرکت فعال اتحادیه‌ها در ثابت نگاه داشتن مقیاس و هزینه‌ی تولید به چه منجر می‌شود؟ به تشکیل کارتلی متشکل از کارگران و کارفرمایان، با موضعی علیه مصرف‌کنندگان و به ویژه کارفرمایان رقیب. نتیجه‌ی چنین چیزی متفاوت از تشکل‌های معمول کارفرمایان نخواهد بود. اساساً آن چه باقی خواهد ماند نه مبارزه بین کار و سرمایه، که هم‌بستگی بین کار و سرمایه علیه کل مصرف‌کنندگان خواهد بود.» (۸)

از همین روی و با چنین ارزیابی‌ی، روزا لوگزامبورگ نتیجه می‌گیرد که از نظر اجتماعی این یک حرکت ارتجاعی است و: «نمی‌تواند به عنوان مرحله‌ای از مبارزه برای رهایی پرولتاریا در نظر گرفته شود؛ زیرا دقیقاً بر خلاف مبارزه‌ی طبقاتی است.»

آخرین گستره و کرانه‌ی اتحادیه‌ها، مبارزه برای افزایش دست‌مزدها و کاهش روز کار است و به همان‌گونه که به درستی از ارزیابی روزا دریافت شد، فعالیت اتحادیه‌ها به تنظیم استثمار سرمایه‌داری دامنه می‌گیرد؛ دامنه‌ای که بنا به شرایط بازار جهانی سرمایه لازم می‌آید و تنظیم می‌شود و از آن چهارچوب

فراتر نمی‌رود. با فراتر رفتن خواست‌های کارگران، این اتحادیه‌ها هستند که به اعتصاب فرمان ایست می‌دهند و کارگران اعتصابی را به از سرگیری تولید و انباشت ارزش افزوده و اسارت فرامی‌خوانند. در تمامی دوران تاریخ اتحادیه‌های صنفی، کم‌تر نمونه‌ای را می‌توان یافت که تا پایان اعتصاب، سندیکاها در کنار کارگران و در برابر کارفرمایان ایستاده باشند. اتحادیه‌ها در برابر دولت، پیش از اجازه‌ی فعالیت یافتن، متعهد می‌شوند که هر اعتصاب کارگری بدون گذار از چهارچوب پیمان‌های اتحادیه با دولت و قوانین موجود را اعتصابی غیرقانونی (وحشی) به شمار آورده و کارگران «خاطی» را مجازات کنند. اتحادیه‌ها در چهارچوب قانون اساسی و قانون کار مورد تایید دولت سرمایه، مجاز شناخته می‌شوند و در همان چهارچوب می‌توانند چک و چانه بزنند و نه بیش‌تر. اتحادیه‌ها بیش از آن که سازمان‌ده اعتصاب‌ها باشند، مخالف اعتصابند.

نمونه‌ی اتحادیه‌ی فلزکاران در آلمان

بنا به پیش شرط اجباری، هنگامی اعتصاب مورد تایید اتحادیه‌ها قرار می‌گیرد، که گفت‌وگوی اتحادیه با کارفرما به بن‌بست برسد. آن‌گاه اتحادیه برای به رسمیت شناختن اعتصاب به رای‌گیری می‌پردازد. اعلام آغاز اعتصاب به رای بیش‌ترین درصد کارگران بستگی دارد و غیبت هر کارگر در هنگام رای‌گیری، مخالفت با اعتصاب انگاشته می‌شود. اعتصاب در صنعت فولاد آلمان در بیست و ششم ژانویه‌ی سال ۱۹۹۲، نمونه‌ای از این اعتصاب‌هاست. اتحادیه‌ی فلز آلمان، با بیش از ۲/۶ میلیون نفر شمار اعضا، یکی از بزرگ‌ترین اتحادیه‌های هفده‌گانه‌ی اتحادیه‌های کارگری DGB به شمار می‌آید. از کُل اعضای ۷/۸ میلیون نفری این اتحادیه‌ی سراسری در این سال، نزدیک به یک سوم را اتحادیه‌ی فلز تشکیل می‌دهد و شانزده اتحادیه‌ی دیگر ۲/۳ بقیه را در بر دارد. بنا به مقررات اتحادیه، زمانی اعتصاب به رسمیت شناخته می‌شود، که از پشتیبانی ۷۵ درصد کارگران برخوردار باشد و ۳/۴ (سه چهارم) کارگران باید به آن رای مثبت دهند. همان‌طور که گفته شد، غیبت هر کارگر عضو اتحادیه در هنگام رای‌گیری، مخالفت با اعتصاب به شمار می‌آید. در حالی که برای پایان دهی به اعتصاب، به یک سوم رای بسنده می‌شود. اتحادیه‌ی فلز، عظیم‌ترین اتحادیه‌ی کارگری تک‌رشته‌ای در آلمان می‌باشد. این تشکل



با این همه پشتوانه‌ی کارگری به وسیله‌ی اتحادیه مهار شده و به فرمان در آمده است. بنا به اساس نامه‌ی اتحادیه، برای تأیید توافق اتحادیه با کارفرما، تأیید ۲۵ درصد از کارگران و این بار نه ۷۵ درصد آن‌ها بسنده بود؛ یعنی برای اعلام اعتصاب، ۷۵ درصد کارگران باید به اعتصاب رای دهند، اما برای پایان دهی به اعتصاب به ۲۵ درصد بسنده می‌شود. (۹)

سرانجام این اعتصاب و ایستادگی در چهارچوب اتحادیه چه بود؟ در حالی که بیش از ۵۴ درصد کارگران به توافق و سازش اتحادیه بر سر افزایش دستمزدها تن در ندادند، اتحادیه بر فراز سر کارگران قرارداد سازش را بست و اعتصاب را پایان یافته اعلام کرد؛ با فرمان پایان‌یابی اعتصاب، پافشاری برای ادامه و ایستادگی، با پلیس و جریمه و اخراج روبرو می‌گردید. این یک روند رایج در اتحادیه‌هاست و هیچ تازگی ندارد؛ «مجمع اتحادیه‌های کارگران آلمان»، (DGB)، هدف خود را این گونه اعلام می‌دارد: «تأمین امنیت گسترش دولت متکی بر حقوق اجتماعی و ادامه دموکراتیک کردن اقتصاد، دولت و جامعه و هم چنین مقاومت در مقابل تلاش‌هایی که می‌خواهند نظم متکی بر قانون اساسی را درهم شکنند.»

اتحادیه حافظ چنین دولتی است. هر اعتصابی باید کنترل شود و اهرم‌های اتحادیه در اعتصاب‌ها با تکیه گاه‌های زیر مهار می‌شوند: یکم: به وسیله‌ی اتحادیه رهبری شود؛ دوم: اعتصاب تنها بر علیه کارفرمایان و اتحادیه‌های کارفرمایی باشد؛ سوم: در رابطه با شرایط کار و دستمزدها و چهارچوب تعرفه‌ها باشد؛ چهارم: اعتصاب پس از پایان یافتن مدت پیمان تعرفه و تنها به هدف بستن قرارداد جدید صورت گیرد؛

پنجم: اعتصاب به عنوان آخرین چاره و آن هنگام که چانه‌زنی‌ها به بن بست رسید، در دستور کار قرار می‌گیرد؛ ششم: برای اعلام اعتصاب، ۷۵ درصد آرای مثبت کارگران الزامی است؛

اتحادیه خواهان افزایش دستمزدها پشت میز گفت‌وگو با کارفرما - در متن چانه‌زنی و سازش - است. در این چانه‌زنی‌های تنظیم کار مزدبری و سرمایه، بُرد با طرفی است که دولت، یعنی «ابزار حاکمیت طبقه‌ی مسلط»، پلیس، قانون، ابزار تبلیغاتی و تمامی مقامات ارتشی، پلیسی، حقوق دانان و دانش‌گاه‌ها، اساتید، رهبران دینی، مقامات قضایی و

اجرایی، زندان و دار و درفش و توپ و تانک و تازیانه و هر آن چه که لازم است را با خود داشته باشد. در یک کلام، دولت و همه‌ی ابزار سرکوب حکومتی ضامن فرمان‌روایی طبقه‌ی حاکمه در دست آن دشمن طبقه‌ی بی‌است، که با میانجی‌گری اتحادیه مناسبات را فرمان‌روایی می‌کند. اتحادیه وظیفه مند است، که همه چیز را از بالا حل و فصل نموده و بر فراز سر تولیدکنندگان، ابتکار توده‌های کارگر عضو یا غیر عضو را منجمد سازد. اتحادیه‌ها، کارگران را به میدان نمی‌آورند و همه چیز را بر مبنای قانون و اساس نامه و مقررات موجود در دالان‌های اداری و دفتر و دستک خود حل و فصل می‌کنند. قانون اتحادیه‌های حتماً در صد مستقل، قانون لغو دستمزدها نیست، بلکه قانون تنظیم دستمزدهاست. هر چند برنشتین، «پدر روزیونسیم»، در زمان روزا لوگزامبورگ چنین ادعا می‌کرد که گویا مبارزات اتحادیه‌های صنفی، «مبارزه‌ی نرخ دست‌مزد، مبارزه علیه نرخ سود» بوده و سرانجام در روند خود، مبارزات عمومی برای آزادی طبقه‌ی کارگر را رهبری می‌کنند، اما گذشت بیش از یک سده خلاف چنین ادعایی را نشان می‌دهد. مبارزات اتحادیه‌ای، کم‌ترین توان را برای تهاجم به نمایش می‌گذارند و در بهترین حالت، نقش تدافعی و مقاومت را اجرا می‌کنند.

کارگران در میدان اعتصاب است که بستر رشد، بروز و نمایش توانایی‌ها، قابلیت‌ها، نیرو، شکوفایی ابتکار و اراده‌ی جمعی و طبقاتی خویش را پرورش می‌دهند. در اعتصاب است، که کارگران از پراکندگی به همایش و هم‌بستگی فرا پوییده و از انفراد گرابی، ترس، ناامیدی و بی‌تفاوتی دوران پراکندگی طبقاتی دور می‌شوند و به هم‌گرایی دست می‌یابند؛ اتحادیه‌ها، وارونه، ضرورت اعتصاب را به حداقل می‌رسانند و گفت‌وگو از بالا را به جای آموزش کارگران در دانش‌گاه اعتصاب می‌نشانند. اتحادیه، نهاد میانجی بین کارگران و دولت و کارفرماست و در اعتراضات و یا هنگام اعتصاب کارگری، به عنوان میانجی انتقال خواست‌های کارگران ناظر بر اعتصاب می‌آید، تا اعتراض‌ها را زیر کنترل گرفته و با میانجی‌گری در مبارزه‌ی طبقاتی، پویه‌های سوسیالیستی و طبقاتی نیروی کار را به وسیله‌ی ترمزهای سازش به تثبیت گرابی می‌کشاند و خواست‌ها را اتحادیه‌ای نموده و در چهارچوب پذیرش و قبول سرمایه و دستگاه‌های اداری و اجرایی و انتظامی آن

به چرخه‌ی مناسبات پیوست می‌دهد. اتحادیه، کاهش تضاد طبقاتی را وظیفه مند است. تشکل صنفی، شکل تاریخی را با خود جا به جا می‌کند و راستا می‌یابد. نظام سرمایه‌داری بدون تشکل دهی نمی‌تواند نظم نسبی تولید را تداوم دهد. اتحادیه‌ی صنفی با تشکل دهی می‌کوشد هر چه شمار بیش‌تری از کارگران را در خود گیرد، تا در دهانه‌ی قیف مکنده‌ی سازمان تولید، ارزش افزایی نیروی کار را متراکم ساخته و تمرکز دهد. اتحادیه‌ی صنفی با تمرکزدهی کارگران در چهارچوب بازار و تنظیمات و قوانین سرمایه، تعرض، خود پویی و خلاقیت مبارزاتی و طبقاتی کارگران که پویه‌ای سوسیالیستی دارند را مهار می‌کند. اتحادیه‌ی صنفی هم‌راه با مشروعیت بخشی به مناسبات کالایی کار، سرمایه‌داران را به مشروعیت خواست‌هایی در مرز جایگزینی توان مصرف شده برای بازتولیدی دوباره را قانونیت می‌بخشد. اتحادیه‌های سنتی، «چه مستقل و چه زرد»، مبارزه‌ی طبقاتی کارگران را مهار نموده و نافرمانی مدنی را در جلب پذیرش دولت بورژوازی به جای آن مشروعیت می‌بخشند. «جامعه‌ی مدنی»، جامعه‌ی آرایش یافته با دکورهای تشکل‌های صنفی است.

پیامد و نقش اتحادیه‌ها در تجربه‌ی لهستان (زیر سلطه‌ی سوسیالیسم دولتی) و در سراسر دنیای سرمایه‌داری بیش از همیشه ماهیت تثبیت‌گرایانه‌ی اتحادیه‌های صنفی را آشکار می‌سازد. کارکرد در چهارچوب قانونی موجود، میدان مانور و بازی اتحادیه‌های صنفی است. موضوع اتحادیه‌های صنفی، رسمیت بخشی به قانون کار سرمایه است. بورژوازی با تنظیم قوانین دست‌مزدی، در ارزیابی نهایی، ارزش افزایی استثمار نیروی کار را هدف شمرده تا فرمان‌روایی سرمایه را تضمین نماید. ضمانت اجرایی چنین قانونی، دولت و دیگر ابزار حاکمیت سرمایه‌داران می‌باشند. چنین مقرراتی، قانونی است یک‌جانبه و تحمیلی و استبدادی نهفته در ذات مناسبات سرمایه‌داری و یا محصول سازش بین کارگران و سرمایه، و نه قانون کارگران. هر چند اتحادیه‌ها در گذشته‌های دور، سازمان‌های صنفی کارگری به شمار می‌آمدند، اما امروزه در سراسر دنیا ابزار بورژوازی به شمار می‌آیند. اگر به قطع‌نامه‌های کارگری و تنظیمی مارکس در بین‌الملل اول رای دهیم، که بر آن بود:

«اگر اتحادیه‌ها در جنگ پارتیزانی بین



کار و سرمایه ضروری شده‌اند، در سرعت بخشی به الغای خود نظام کار مزدبری به عنوان سازمان‌های متشکل حتما اهمیت بیش تری دارند.» (۱۰)

بنا بر این منطق باید علیه تمامی تشکلهایی رای داد، که چنین روندی را کند می‌کنند. دورانی که اتحادیه و سندیکا در اغلب جنبش‌های ترید یونیونیستی، برای اتحاد و همایش سال‌های آغازین سده نوزده میلادی در انگلستان و فرانسه از درون طبقه‌ی کارگر، به وسیله‌ی آگاه‌ترین و رادیکال‌ترین کارگران نمایندگی می‌شدند، تا سازمان یابی آغازین و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را به پیش برند، سرمایه در دوران رقابت آزاد به سر می‌برد؛ و با این ابزار طبقاتی بود، که کارگران می‌بایست کاهش ساعات روز کار، کار کودکان، زنان، قوانین کار، بیمه و سایر حقوق صنفی را به سرمایه‌داران بپذیرانند. در آن دوران، سرمایه در حال تهاجم جهان گستر به مبارزات و امتیازات صنفی کارگران نبود. اتحادیه‌های مستقل در کشورهای بلوک شرق سابق نیز در عمل با رهبری شورش‌ها و اعتراضات همگانی و خودانگیخته‌ی طبقه‌ی کارگر، دنباله‌رو اپوزیسیون جناح رقیب بورژوازی گردیدند و در عمل وابسته به سرمایه‌داری شده و سرانجام، این جنبش‌ها در چنگ و زیر رهبری سرمایه‌داران قرار گرفتند. جنبش‌هایی که می‌توانستند به وسیله‌ی نمایندگان آگاه طبقه رهبری شده، سمت و سو یافته، و خودمدیریتی خویش را اعمال نمایند. اما سیاست‌های رفرمیستی، قدرت کارگری و خلاقیت و ابتکار عمل کارگران را در عمل سد نمود و به جناحی از بورژوازی واگذار کرد، تا در رقابت با جناح دیگر، استبداد سرمایه‌ی بازار آزاد را جایگزین استبداد سرمایه‌ی دولتی نماید.

تجربه‌های اتحادیه‌هایی مانند «دیسک» («کنفدراسیون کارگران انقلابی ترکیه») و اتحادیه‌های کارگری در برزیل، «که راهی جز ذوب شدن در بوروکراسی، فسادپذیری و تداوم تولید و بازتولید سود و سرمایه را نپیمودند»، نمونه‌های بارز «سازمان یابی اتحادیه‌ای» در برهه‌ی کنونی می‌باشند.

نمونه‌ی ترکیه

پس از پایان یابی دوره‌ی بیست و چهار ساله‌ی ممنوعیت هر گونه تشکل کارگری در دوران حاکمیت کمال مصطفی پاشا، آتاترک، در سال ۱۹۴۷، اتحادیه‌ی کارگری در ترکیه

اجازه‌ی فعالیت می‌یابد. پنج سال پس از این اجازه یابی است، که در سال ۱۹۵۲ «ترک ایش» (کنفدراسیون سراسری کارگران ترکیه) تشکیل می‌گردد. ترک ایش، بر خلاف تلاش بسیاری از فعالین آن، تا سال ۶۷، با افت و خیز و تجربه‌ی اشکال متفاوت حاکمیت‌های سیاسی سرمایه، هم راه با تحمل سرکوب از سوی کودتاچیان، و سرانجام سازش با بورژوازی، نتوانست از چهارچوب قوانین و منافع سرمایه‌داران گامی فراتر نهد. در پی کودتای نظامی ماه مه سال ۱۹۶۰، با بالا گرفتن نارضایتی کارگران از رهبری کنفدراسیون و شدت یابی اختلاف در ترک ایش، بسیاری از کارگران رادیکال از آن جدا شده و اتحادیه‌ی مستقل «دیسک» را تشکیل دادند. این دو تشکل سراسری به موازات یکدیگر، و بر بستر سطح آگاهی آن روز کارگران، در مراکز تولیدی متفاوت فعالیت داشتند. دیسک به طور عمده کارگران صنعتی بخش خصوصی را در بر می‌گرفت و ترک ایش سازش کارانه، با برخورداری از حمایت‌های دولتی به مقابله و خنثی‌سازی خواسته‌های صنفی دیسک ایستاده بود. نمونه‌ی روزهای پانزدهم و شانزدهم ژوئیه ۱۹۷۰، در تاریخ جنبش کارگری در ترکیه، گوشه‌ای از نقش سازش کارانه و بازدارنده‌ی ترک ایش و میدان عمل اتحادیه‌ها را به نمایش می‌گذارد: در ماه ژوئیه سال ۱۹۷۰، دولت وقت دست کاری در ماده‌ی به رسمیت شناخته شده‌ی ۲۷۴ قانون سندیکاها و ماده‌ی ۲۷۵ پیمان‌های دسته جمعی را در دستور کار مجلس ترکیه قرار داد. با تصویب قانون جدید، کارگران متشکل در دیسک در بستن پیمان‌های دسته جمعی دچار تنگنا می‌گردیدند و در رقابت با این اتحادیه، ترک ایش با برخورداری از پشتیبانی دولت و اکثریت اعضا در برخی از شرکت‌ها، کنترل اعتصابات و قراردادهای را در دست می‌گرفت. ترک ایش در پانزدهم ژوئیه از تصویب این لایحه‌ی دولت سرمایه پشتیبانی کرد و در مقابل آن، دیسک کارگران ترکیه را به اعتصابی عمومی فراخواند. روز پانزدهم ژوئیه ۱۹۷۰، کارگران عضو دیسک و بسیاری از کارگران عضو ترک ایش، در شهرهای صنعتی از میر و استانبول دست از کار کشیده و به راه پیمایی پرداختند. بیش از هفتاد هزار کارگر در برابر ممنوعیت اعتصاب و مقابله با نیروهای سرکوب به پا خاسته بودند. روز شانزدهم ژوئیه شمار اعتصاب‌گران به دو برابر رسید و کنترل اعتصاب و اعتراض

از دست دیسک و پلیس سرکوب خارج گردید. عبدالله باش تورک، دبیرکل «دیسک»، کارگران را به آرامش فرا خواند، اما کارگران به سازش تن نسپردند. نیروهای انتظامی به روی کارگران آتش گشودند و در اسکله‌ی «کادی کوی»، واقع در بندر استانبول، سه کارگر کشته شدند. کارگران در استانبول با هجوم به صفوف نیروهای انتظامی، سنگرهای پلیس را یکی در پی دیگری در هم کوبیدند و کنترل شهر نزدیک به شش میلیونی استانبول به دست کارگران افتاد. دولت به عنوان نهاد حکومتی سرمایه‌داران، حکومت نظامی اعلام کرد و ارتش نیمه شب از پادگان‌ها به خیابان‌ها سرازیر گردید و استانبول و شهر گیزه (Gibze) را از دست کارگران اعتصابی بازپس گرفت. با این همه، لایحه‌ی پیشنهادی تا کودتای خونین دوازدهم سپتامبر ۱۹۸۰، یعنی تا یازده سال بعد، به تصویب نرسید. در پی کودتای دوازدهم سپتامبر ۱۹۸۰، دیسک نیز مورد حمله قرار گرفت و نزدیک به هزار نفر از فعالین آن دستگیر شدند و صدها نفر ناچار به فرار از ترکیه گردیدند. حکومت نظامی، فعالیت دیسک را ممنوع اعلام کرد. در سال ۱۹۹۲، پس از نزدیک به دوازده سال، هنگامی که زره پوش‌ها و تانک‌های ارتشی و نظامیان ترکیه به پادگان‌ها بازگشتند و کارگزاران آرایش یافته و بدون یونیفورم نظامی در نهادهای حکومتی به نمایش در آمدند، دیسک بار دیگر فعالیت خود را از سر گرفت. این اتحادیه‌ی مستقل کارگری، با سازمان دهی بیش از ۲۰۰ هزار عضو در آغاز تشکل یابی جدید، دو گرایش را نمایندگی می‌کرد:

۱- گرایشی که بر این باور بود، که اتحادیه‌های موجود در سطح جهان و نیز ترکیه قانون گرا بوده و به بوروکراتیسم کشانیده شده‌اند. و بنابراین، پیش از آن که ابزار مبارزاتی طبقه‌ی کارگر باشند و خواست‌های طبقاتی کارگران را نمایندگی کنند، در چهارچوب طبقه‌ی حاکمه و دولت‌اش، پیش برنده‌ی سیاست‌های بورژوازی به شمار می‌آیند. این گرایش کارگری، بر آن است که دیسک باید به آن گونه‌ای از ساختار تشکیلاتی و سیاسی دست یابد، که به پشتوانه‌ی مجامع عمومی، شوراها و کمیته‌های کارخانه کارگران را علیه بورژوازی سازمان دهد.

۲- گرایش دیگر، گرایش راستی است که در برابر گرایش نخست، بر آن تلاش می‌باشد تا پیرایه‌های رادیکال گذشته‌ی



دیسک را بزداید و به عنوان یک اتحادیه‌ی سنتی و صنفی محض، در فضای «دوستانه» با بورژوازی، مطالبات اقتصادی - صنفی کارگران را میانجی باشد. دیسک در سال‌های ۱۹۶۰ با سازمان یابی مستقل و رادیکال در برابر سندیکاهای زرد دولتی ایستاد، اما با حفظ ساختار، خواسته‌ها و سیاست‌های سندیکالیستی خود نمی‌توانست از چهارچوب مرزهای قانونی و موازین بورژوازی فراتر رود. بنابراین، به سرنوشت دیگر تشکل‌های اتحادیه‌ای گرفتار آمد.

به هر روی، دیسک برای کارگران تشکلی کارآ نبود. در دهه‌ی هفتاد میلادی، گرایش نیرومندی در دیسک پدیدار شد که قوانین عمومی حاکمیت سرمایه را «اصل» قرار داده و مطالبات کارگران را بر مبنای آن به داد و ستد می‌گذاشت. دیسک در این دوره به آکسیون‌نیم و همایش روی آورد و بیان خواسته‌های کارگران را با نظم حاکم هم‌خوان و دم‌ساز نمود. این سیاست به معنای خلع سلاح کامل طبقه‌ی کارگر بود. در سال‌های ۹۰ و آغاز فعالیت دوباره‌ی دیسک، سیاست تن‌سپاری به قوانین حاکمیت سرمایه برجسته‌تر گردید. در پیش‌برد چنین روندی، در شرایط کنونی، دیسک نیز در حالی که کارگران دیگر اعتماد چندانی به آن ندارند، همانند دیگر اتحادیه‌های هم‌ردیف خود در گرداب و فساد دیوان‌سالاری و بحران بی‌اعتمادی گرفتار آمده است. این اتحادیه، با این حال، هم چنان ایجاد «تفاهم» و هم زیستی بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر را وظیفه‌ی خود می‌داند؛ این بن‌بستی است، که پیشاپیش در برابر تمامی تشکل‌های مستقل صنفی کارگری آراسته شده است.

اتحادیه‌ها به طور کلی و از جمله «دیسک»، با بر زمین گذاردن سیاست مستقل طبقاتی کارگران، در عمل استقلال خود را از دست داده و به دیوان‌سالاری و بازدارنده‌های دست و پا گیر بوروکراتیک زمین‌گیر شده‌اند. اتحادیه‌های صنفی، در شرایط موجود به بازتولید شرایط استثمار ادامه می‌دهند. سرمایه و دولت‌اش به پشتوانه و با توجیه قانونیت اتحادیه‌ها، واکنش‌های خودجوش و مستقل کارگران در خارج از چهارچوب «دیسک» را سرکوب می‌کنند. این سرکوب‌گری‌ها، در واقع، از یک سو به یاری سرعت‌گیرهای اداری و بوروکراتیک قوانین اتحادیه‌ها و از سوی دیگر، در یورش آشکار به اعتراضات خیابانی در

اشکال سرکوب‌گری‌های وحشیانه‌ی ارتش و پلیس سرمایه‌داران است که تداوم می‌یابد. با این همه، تصویر عمومی مبارزات طبقاتی در ترکیه بیان‌گر آن است، که دوران توهم انگیزی اتحادیه‌های کارگران به پایان خود نزدیک شده است. این فروگاهی با تکیه به چنین نهادهایی، به رهبری «دیسک» بستگی ندارد و یک «بیماری» منطقه‌ای نیست. از منظر تاریخی و راه‌بردی، در سراسر جهان، گرایش اتحادیه‌ای یا باید به زائده‌ی دولتی تبدیل شود و یا در چهارچوب مسایل اقتصادی و چک و چانه‌زنی برای کاهش شدت یورش به شرایط زیستی کارگران فراتر نرود؛ سرانجام هر دو یکی است. و در هر صورت، محکوم به این فروپاشی‌اند. نمونه‌ی خیزش ژوئیه ۱۹۷۰ و جان‌فشانی‌های کارگران، به مثابه‌ی یک تجربه‌ی گران‌بار، بیان‌گر آن است که اتحادیه‌ی صنفی کارگران حتا اگر از رادیکالیسمی مانند «ترک‌ایش» سال‌های ۱۹۴۷ آغاز شده باشد، سرانجامی جز فساد بوروکراتیک و سازش با کارفرما را ندارند؛ و اگر همانند «دیسک» سال‌های ۱۹۷۰ باشند، مانور در میدانی قابل کنترل را خواهند.

دیدیم که «دیسک» رادیکال، در ماه ژوئیه ۱۹۷۰، هم‌زبان با نیروهای سرکوب، کارگران را به سازش فراخواند و کارگران فارغ از آگاهی و نهادهای طبقاتی - سیاسی خود که «کار تاریخی ضروری» طبقه‌ی کارگر را سامان دهد، به سلاخی کشیده شدند. سندیکا، نهاد طبقاتی چنین رویارویی نبود. حضور کارگران، حضوری تدافعی بود تا در همان شرایط استثمار باقی بمانند و تنها حق پیمان دسته‌جمعی استثمار و اعتصاب را حفظ کنند

و نه لغو ریشه‌ای اسارت خویش. کارگران به میدان آمده، نه به هدف تهاجم طبقاتی برای رفع شرایط و عوامل اسارت خویش، بلکه برای دفاع از حفظ شرایط تحمل‌پذیرتر استثمار، جان خود را به خطر می‌افکندند. کارگران نه تنها مسخ شده در چهارچوب تنگ اتحادیه از آگاهی و سازمان‌یابی طبقاتی و وظیفه‌ی تاریخی خود بی‌خبر مانده بودند، بلکه با ذهنیت شیئی‌وارگی که پیامد آموزش و پرورش اتحادیه‌های صنفی بود، تصور عبور از خط تثبیت مناسبات تولید کالایی را در ذهن نداشتند.

سال ۱۹۷۱، حکومت نظامی در ترکیه با برپایی دادگاه‌های «امنیت ملی» تمامی فعالین آگاه و شناخته شده کارگری را دستگیر و زندانی نمود و یا ناچار به فرار گردانید. با این همه، نه حکومت‌های غیر نظامی (سیویل) و نه حکومت نظامی، هیچ یک از اتحادیه‌های «ترک‌ایش» و «دیسک» را منحل اعلام نکردند. با بررسی علل ضروری کودتاهای هر ده ساله یک بار در ترکیه، به این جمع‌بندی می‌رسیم که با از کنترل خارج شدن و مهار ناپذیری جنبش کارگری توسط اتحادیه‌ها، هر آینه که کارگران چهارچوب اتحادیه‌های صنفی را درهم شکسته و با هویت خود پای به میدان زمینه‌سازی تعیین سرنوشت خود به دست خویش می‌گذارند، تانک‌ها و چکمه‌پوشان نظامی به میدان می‌آیند. آزمون کارگران در ترکیه - و در تمامی جهان - نشان می‌دهند، که اتحادیه‌ها سازمان‌ده ساختار سیاسی و طبقاتی آگاه‌مند طبقه‌ی کارگر در برابر متکامل‌ترین و کوبنده‌ترین ساختار سیاسی نظامی بورژوازی نیستند. تجربه‌های «ترک‌ایش» و «دیسک»



می‌آموزاند، که این تشکلهای کارگران را در روز سرنوشت ساز کارزار طبقاتی در برابر لشگرهای مسلح بورژوازی، بی پناه، خلع سلاح و ناآزموده رها می‌کنند. «دیسک» به عنوان یک اتحادیه‌ی مستقل و رادیکال نشان داد، که تکنگاهای ساختاری و بینشی تشکلهای صنفی، بیمار، مزمن و درمان ناپذیرند. «دیسک» رادیکال نشان داد، در آن هنگام که تناسب قوا به سود کارگران است و بورژوازی برای نجات مناسبات حاکم به ارتش متوسل می‌شود، نقش میانجی را ایفا می‌کند و در هنگام چرخش این توازن با حکومت سرمایه در پارلمان و وزارت خانه‌های دولتی به سازش و دادن امتیازات می‌پردازد. این یک سوء تفاهم و اشتباه موردی و محلی نبود، این پیامد آن منطقی است که اتحادیه‌های کارگری، سبد خواسته‌های آنی و روزمره‌ی کارگران هستند و از آن روی علنیت و قانونیت دارند تا کارگران را در همین دایره باز دارند. امر بی چون و چرای تولید و ارزش افزایی، با سوخت جان و هستی کارگر و ساختار خانوادگی‌اش باید سوخت و ساز این روند باشد.

نمونه‌ی برزیل

در برزیل نیز، جنبش اتحادیه‌ای از طریق سازمان دهی میلیون‌ها کارگر در اتحادیه‌های سراسری به سازمان یابی عظیمی دست یافته و حزب بزرگ کارگران برزیل را پشتوانه گردیده است. این تشکل که از سندیکاهایی «چپ» در سال ۱۹۷۸ پایه گرفت، نخست در پیوند با برخی تشکلهای مخفی کارگری قرار گرفت و رشد یافت. رفرمیسم اتحادیه‌ای در این کشور نیز با درخواست‌های رفرمیستی توانسته است تا تنی چند از رهبران حزب را در پست‌هایی مانند شهردار و یا شرکت در ساختار دولتی به کارگزاری مناسبات سرمایه داری بگمارد. وظایف و اهداف رهبران اتحادیه‌های کارگری برزیل، که میلیون‌ها کارگر را در شبکه‌های خود سرگرم نموده‌اند، از زبان لولا، یکی از رهبران آن، شنیدنی است. این گفت و گو، گویای افق و حرف آخر اتحادی‌های سنتی است. لوتیز ایناسیو دا سیلوا، معروف به لولا از رهبران اتحادیه‌های کارگری برزیل، در حال حاضر از رهبران حزب کارگران برزیل است، که سه بار نیز کاندیدای ریاست جمهوری شد و سرانجام در سال ۲۰۰۲ به پشتوانه‌ی ناآگاهی کارگران و زحمت‌کشان به ریاست

جمهوری رسید، تا در مدیریت اجرایی (دولت) سرمایه کارگزار گردد. وی پیش از آن که به مثابه کارگزار رسمی بورژوازی در جایگاه ریاست جمهوری بنشیند، در نقش‌های مادون، در پاسخ به پرسش‌گر روزنامه‌ی «فرانکفورتر وندشاو»، آلمان، سه شنبه چهارم نوامبر ۹۷، که از موضع این اتحادیه‌چی قدیمی در برابر گلوبالیزاسیون جویا شده بود، این گونه صادقانه پاسخ می‌گوید: «ما نیز خواهان ثبات هستیم. ولی اضافه بر آن مایلیم به هم‌راه جنبش‌های پایه‌ای در سیاست‌های اجتماعی و آموزشی کمبودها را نیز نشان دهیم. ما با سندیکا بر علیه بیکاری، استراتژی مشترکی (با سرمایه‌ی جهانی که نخستین شرط آن بیکارسازی است - داخل پراتنز از نگارنده) را ارائه خواهیم داد... ما با گلوبالیزاسیون (جهانی سازی یورش سرمایه) مخالف نیستیم، زیرا که جلوی آن را نمی‌توان گرفت. انتقاد ما این است که گلوبالیزاسیون دورنمای اقتصادی داشته باشد و به جنبه‌های اجتماعی بیاندهد. این نکته‌ی مهم هم برای برزیل و هم برای اروپا راست می‌آید، اما در این جا قبل از این که مشخصه‌ای به دولت بخشیده شود، باید نخست دولت اجتماعی (با بورژوازی) را سازمان داد. حزب کارگران برزیل با گشودن بازارها و یا برپایی مناطق بین‌المللی تجاری (Free Trade Zones) مخالفتی ندارد، اما ما مایلیم که برای برزیل منافع بیشتری در نظر گرفته شود.» (۱۱)

با چنین بیاناتی، دیگر هیچ نیازی به تحلیل طبقاتی و تبیین ماهیت یکی از بزرگ‌ترین و قدرت‌مندترین اتحادیه‌های کارگری جهان وجود ندارد.

شورای کارگری، ساختاری نوین طبقاتی برای خودمدیریتی تولید و خودگردانی

اکنون با گذشت نزدیک به یک سده، تجربه نشان داده است که دیگر نمی‌توان به کشتی فرسوده‌ی اتحادیه‌های صنفی امید داشت؛ زیرا در عمل ثابت شده است که اتحادیه‌ها، کارگران را از مبارزات بنیادین و رهایی بخش طبقاتی دور می‌دارند. در کشورهایی که سرمایه داری دولتی برتری داشته و دارند، طبقه‌ی کارگر - عمدتاً - زیر کنترل دولت و دستگاه مستبد حاکمه‌ی سرمایه، کارفرمایی می‌شود؛ چرا که سرمایه‌های غیر دولتی نیز عملاً در تملک عوامل وابسته به حکومت گران قرار دارند و مدافع سیاست‌های دولت به

شمار می‌آیند. بنابراین، مطالبات طبقه‌ی کارگر در این کشورها خواه و ناخواه در برآمدهای سیاسی رُخ می‌نمایند. در پیامد، اتحادیه‌ها در آن جایی که سلطه با سرمایه داری دولتی است، با سنگرگیری‌های صرفاً اقتصادی، نمی‌توانند از مرز صنفی عبور کرده و به میدان انقلابی پای نهند؛ زیرا در این گونه کشورها، جنبش‌های اقتصادی و سیاسی تفکیک ناپذیرند و پیوستار مستقیمی را تشکیل می‌دهند. بی جهت نیست که با هر برآمد کارگری در کشورهای پیرامونی مانند ایران، اعتصاب به ناگزیر از آن جا که دولت را در برابر خود می‌بیند، شکل سیاسی به خود می‌گیرد. در چنین کشورهایی با کوچک‌ترین اعتراض کارگری، آماده باش نیروی انتظامی در جریان است و با هر همایش خیابانی، یورش نظامی در رویاروی خیزش آماده باش شلیک می‌گردد. بنابراین در چنین شرایطی، اتحادیه‌های غیر دولتی حتا اگر اجازه‌ی فعالیت داشته باشند، فاقد پتانسیل، پویه و ساختار مناسب چنین خواسته‌هایی می‌باشند. در این کشورها، تناقض بین اتحادیه‌ی کارگری و برآمدهای گسترده و سراسری طبقه‌ی کارگر که به مطالبات سیاسی گراییده، به یک بن بست بازدارنده کشیده می‌شود، به گونه‌ای که اتحادیه یا عملاً در برابر کارگران قرار می‌گیرد و کارگران را به سازش و مصالحه فرا می‌خواند، یا ممنوعه و منحل و غیر قانونی اعلام می‌شود. راه گشای این بن بست‌ها، سازمان یابی کارگران در ساختارهای نوینی است که گنجایش خودرهایی کارگران را دارا باشند. در کشورهای زیر حاکمیت استبداد مضاعف، سازمان یابی هسته‌های کارگری - سوسیالیستی آغازگاه چنین ساختار نوینی به شمار می‌آیند. این هسته‌ها در شرایط مخفی، وظیفه مند شرکت در سازمان یابی کمیته‌ها و شوراهای کارگری می‌باشند، تا شبکه‌ی سراسری سازمان‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر را سازمان داده و آموزش دانش مبارزه‌ی طبقاتی به مثابه «کار تاریخی ضروری» را به پیش برند.

اگر در برهه‌ای، درخواست محافظه کارانه‌ی «مزد عادلانه در برابر روز کار منصفانه!» شعار اتحادیه‌ها بود، امروزه ضروری است که بر پرچم جنبش کارگری نوشته شود: «نابود باد نظام مزدوری!» بنیان‌گذاران انقلابی نخستین انترناسیونال کارگری، در شمار انگلس و مارکس، به درستی این را می‌گفتند؛ زیرا که به بیان درست آنان: «مزد عادلانه‌ی متناسب

با کار منصفانه» شعاری محافظه کارانه و تثبیت گرایانه است. اتحادیه های کارگری به معلول ها می پردازند. درخواست برای افزایش نسبی دستمزدها و شرایط مناسب تر کار، خواسته هایی الزامی و روزمره اند، اما راه رهایی نیستند؛ سازش ها و امتیازهای روزمره، تداوم و استمرار فروش نیروی کار و بازتولید آن را هموار می سازند. بنابراین، ضروری است که کارگران خواهان الغای نظام مزدوری باشند. اتحادیه ها با مقاومت علیه پدیدارهای ناشی از تجاوزها و استبداد سرمایه در حوزه تولید، در یک برهه ی تاریخی وظایف خود را انجام دادند و به تاریخ پیوستند. اینک، در توفان یورش سرمایه ی گلوبال، شوراهای کارگری وظیفه ای را بر دوش می گیرند که اتحادیه ها نه تنها ده ها سال است که در پیش برد آن ها ناتوان مانده اند، بلکه در برابر آن ها نیز ایستاده اند. شوراها با سازمان دهی کمیته های علنی و مخفی و نیمه مخفی که به ابتکار خود کارگران و با خلاقیت کمیسیون های اعتصابات و اعتراضات کارگری مادیت می یابند، توانایی و شایستگی پیش برد اهداف رهایی بخش کارگران را دارند. اتحادیه نمی تواند خارج از حوزه های صنفی و میدان های پراکنده گام بردارد و جز در تداوم و بازتولید مناسبات حاکم گامی فراتر نهد؛ اما شوراها این ویژگی و پویندگی را دارا هستند، که تغییر روش های مناسبات کنونی را راهبردار باشند و اهرمی برای آزادی قطعی طبقه ی مزدور و محو و نابودی قطعی نظام مبتنی بر تولید کالایی را سازمان دهند. در غرب، احزاب سوسیال دموکرات در پوشش نام های «سوسیالیست»، «کمونیست»، «چپ» و «کارگر»، هم راه با اتحادیه ها به عنوان محورهایی دوگانه با پارلمان گره خورده و با تشکیل دایره هایی با یک مرکز یگانه، راه کارهای ریشه ای جنبش های کارگری را فلج می سازند. طبقه ی کارگر آلمان در سال های تعیین کننده ی ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰ که دارای قوی ترین سازمان های صنفی خود بود، در آستانه ی انقلاب سوسیالیستی سال ۱۹۲۰ به همین وسیله سرکوب گردید. طبقه ی کارگر زیر رهبری کارمندان حزب سوسیال دموکرات و در چهارچوب اتحادیه ها زندانی ماند و رهایی خود را از سندیکاهایی می خواست که پیش از آن که به رهایی طبقه ی کارگر بیانیدند، دل واپس دوام روند تولید کالایی بودند. برای کارگر اسیر در این دوایر زرد و سیاه، افق و راه دیگری جز حرکت در

میدان بازی بورژوازی باقی نمی ماند. اندیشه و ذهنیت کارگران باید از چنین خاک ریزهای بورژوایی گذر کند. طبقه ی کارگر با داده های اندیشه ساز و بارآور دانش مبارزه ی طبقاتی، دارای این پویه ی طبقاتی و انقلابی است که از این نهادهای بازدارنده گذر کرده، تا مناسبات رهایی کار را برقرار سازد. وظیفه ی تاریخی کارگران، تغییر جهت در این دور پوچ است. کارگران برای خودرهایی ناچارند با اقدامات اساسی، هدفی استراتژیک و تاریخی را در جهت هستی انسانی و سیاسی خویش مادیت بخشند و موجودیت کنونی را دگرگون سازند. در هندوستان، بنگلادش، پاکستان و کشورهای نظیر آن ها، هر چند اتحادیه های نسبتاً مستقل در دفاع از حقوق صنفی کارگران نقش تدافعی داشته اند؛ اما نمی توانند گامی فراتر از مبارزه ی منفی بردارند. هر چند نمی توان کارکرد اتحادیه های مستقل کارگری در این کشورها را با اتحادیه ی هم بستگی در کشوری همانند لهستان با ویژگی و تجربه ی «سوسیالیسم دولتی» یک سان شمرد؛ اما در ارزیابی نهایی تا آن جا که در چهارچوب «صنفی» حرکت می کنند، نقشی جز نقش میانجی و مطالبات تدافعی برای حفظ شرایط بهره کشی موجود و تحمل پذیرتر گرداندن آن ندارند. در حالی که سرنوشت اتحادیه های کارگری لهستان با میلیون ها کارگر صنعتی، با مراکز همانند گدانسک (با بیش از سی هزار کارگر و آشنا با سازمان یابی سوسیالیستی و آموزش های کارگری، آن هم در قاره ی اروپا) به دست کلیسا و سرمایه ی جهانی آن گونه شماره خورد، در کشورهای پیرامونی زیر استبداد طبقاتی آشکار، تکرار این اشتباه تراژیک چه کاربردی خواهد داشت؟

سندیکا و اتحادیه، در زمان کارایی خود هم چون نهادهای دفاعی کارگران، دستاوردهایی مانند تحمیل قانون کار را به ارمغان آوردند. این دست آوردها هم اکنون مورد یورش و بازپس گیری سرمایه ی جهان گیر، «گلوبالیزاسیون»، قرار گرفته اند. دیگر دوران مسالمت غیر سیاسی و آرامش سپری شده است. اتحادیه ها جز در مواردی تدافعی، به طور عموم در ایفای نقش بازوان دولت از جمله در سیاست زدایی، در پیش گیری از گسترش آگاهی طبقاتی و در آرمان زدایی کارگران و اعتصاب شکنی، آخرین نقش خود را ایفا می کنند.

در جمع بست پایانی، وظایف محوری و امروزی اتحادیه ها، چه مستقل و چه وابسته،

پراکندگی و چنددستگی در هم بستگی کارگران و سازش با کارفرما خلاصه می گردد. با تمامی این آزمون های تاریخی، اگر در کشوری مفروض، تنها وسیله ی مناسب سازمان یابی کارگران، تنها از مجرای تشکل های مستقل کارگری بگذرد، باید به استقبال آن ها پرداخت و از آن ها پایگاهی ساخت با چشم انداز واژگونی مالکیت خصوصی بورژوازی.

توفیمات:

- ۱- مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ششم، صفحه ی ۴۳۵؛
- ۲- «فقر فلسفه»، مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ششم؛
- ۳- لزوفسکی، «مارکس و اتحادیه های کارگری»، صفحه ی ۱۶، به نقل از «تاریخ سه انترناسیونال»، جلد نخست، فصل ششم، ویلیام فاستر؛
- ۴- مارکس، «مزد، بهاء، سود»؛
- ۵- منبع پیشین؛
- ۶- گزارش بانک جهانی در سال ۱۹۹۵، ۷۹، World Bank, op.cit. pp ۸۰- داخل پرنتر از ماست؛
- ۷- منبع پیشین؛
- ۸- روزا لوگزامبورگ، «اصلاح یا انقلاب»، ترجمه ی اسدالله کشاوری، انتشارات آزاد مهر، تهران، سال ۱۳۸۱، صفحه ی ۴۲؛
- ۹- جلیل محمودی، «اتحادیه ها و موانع و محدودیت های قانونی اعتصاب در آلمان»، انجمن کارگران پناهنده و مهاجر ایرانی، تیر ماه ۱۳۷۱ / ژوئیه ۱۹۹۲؛
- ۱۰- مارکس، به نقل از لزوفسکی، «مارکس و اتحادیه های کارگری»، برگرفته از «تاریخ سه انترناسیونال»، فصل ششم، جلد نخست، ویلیام فاستر؛
- ۱۱- کمون، ارگان سیاسی - تئوریک شورای کار، شماره ۱۳، بهمن ماه ۱۳۷۶، نقش حزب کارگران برزیل از زبان رهبر آن لولا؛

